

به نام خدا

فصل شعر

مشاعره با نابترین اشعار شاعران

مؤلف :

خاتون جهانداری

انتشارات ارسطو

(سازمان چاپ و نشر ایران - ۱۴۰۳)

نسخه الکترونیکی این اثر در سایت سازمان چاپ و نشر ایران و اپلیکیشن کتاب رسان موجود می باشد

chaponashr.ir

سرشناسه : جهاننداری، خاتون، ۱۳۵۲-
عنوان و نام پدیدآور : فصل شعر : مشاعره با ناب‌ترین اشعار شاعران/مؤلف خاتون جهاننداری.
مشخصات نشر : انتشارات ارسطو (سازمان چاپ و نشر ایران)، ۱۴۰۳.
مشخصات ظاهری : ۴۷ص.
شابک : ۹۷۸-۶۲۲-۴۰۸-۸۸۳-۳
وضعیت فهرست نویسی : فیبا
موضوع : مشاعره
شعر فارسی -- مجموعه‌ها
رده بندی کنگره : PIR۴۰۸۳
رده بندی دیویی : ۸۱۰/۰۸
شماره کتابشناسی ملی : ۹۹۷۲۰۴۸
اطلاعات رکورد کتابشناسی : فیبا

Moshavereh*

Persian poetry -- Collections

نام کتاب : فصل شعر : مشاعره با ناب‌ترین اشعار شاعران

مؤلف : خاتون جهاننداری

ناشر : انتشارات ارسطو (سازمان چاپ و نشر ایران)

صفحه آرای، تنظیم و طرح جلد: پروانه مهاجر

تیراژ : ۱۰۰۰ جلد

نوبت چاپ : اول - ۱۴۰۳

چاپ : زیرجد

قیمت : ۴۷۰۰۰ تومان

فروش نسخه الکترونیکی - کتاب‌رسان :

<https://chaponashr.ir/ketabresan>

شابک : ۹۷۸-۶۲۲-۴۰۸-۸۸۳-۳

تلفن مرکز پخش : ۰۹۱۲۰۲۳۹۲۵۵

www.chaponashr.ir



انتشارات ارسطو



چه خوب و زیبا است، ورق زدن خاطرات گذشته؛ انگار همین دیروز بود، که زنگ شروع خدمت را نواختم و آن‌گاه اولین روز حضور در کلاس و ورود به کلاس؛ برپا و برجا و بفرما. تا چشم گشودم، آن آغاز، رو به پایان است؛ من به ایستگاه آخر، نزدیک می‌شوم؛ از شما می‌خواهم، با خواندن این نامه به محبت و عشق این معلّم، پی ببرید؛ می‌خواهم که بدانید، در فکر و ذهن من، همیشه جایی برای شما هست و برای همیشه متعلّق به شماست؛ می‌خواهم بدانید، که آینده و سرنوشت شما، برای من مهم بوده و هست؛ می‌خواهم که بدانید، تأثیر من در سرنوشت شما، آگاهانه و دلسوزانه و هدفمند بوده است؛ می‌خواهم از صمیم دل بفهمید، که من خوشحالم از این‌که در موفقیت و پیروزی و پیشرفت‌های شما سهیم هستم؛ از تو می‌خواهم در این مورد بیندیشی، که درس خواندن و علوم و فارسی و خواندن و نوشتن برای پیشرفت در مسیر زندگی خوب است؛ اما کافی نیست. بیست گرفتن برای فعالیت‌های درسی و نمونه شدن در کلاس و درس و مدرسه خوب است، اما بهتر نیست نقاشی با گواش و غرق شدن در دنیای خیال و به بالا رسیدن؟ تقویت تمام مهارت‌ها مفید و ثمربخش است، اما عالی نیست؛ عزیزم، باید برای خوب و بهتر و عالی و مفید بودن، کارهای بزرگتر انجام دهی تا به مقصد نهایی برسی؛ مبدا از مقصد نهایی دور شوی؛ از شما می‌خواهم، خندیدن و خنداندن را هیچ وقت فراموش نکنید؛ عزیزان از گذشته، درس بگیرید و در حال تلاش کنید و متوجه آینده باشید و برایش برنامه‌ریزی کنید و بدانید، که این فراداها هستند، که موفقیت‌ها را رقم خواهند زد؛ از شما می‌خواهم، که از رویارویی با مشکلات، نترسید؛ با تمام قوای خود به سوی مشکلات بشتابید و آن‌ها را نابود کنید؛ البته قرار نیست، همه مشکلات را از سر راه بردارید؛ بعضی از مشکلات، یار و همراه همیشگی، در زندگی هستند؛ باید با آن‌ها کنار آمد؛ بدون این‌که ناامید شوید؛ امیدوارم توانسته باشم، به شما بیاموزم، بین خوبی‌ها و بدی‌ها، فاصله بگذارید و این‌که اشتباهات را تکرار نکنید، واز آن‌ها درس بگیرید و بعد از هر تجربه تلخ، نقطه بگذارید و بروید سر خط؛ عزیزان، من سعی کردم، همه چیز را در کلاس درس تحمّل کنم؛ چون که تک تک شما را دوست می‌داشتم و از این‌که می‌دانستم، برای شما مفید خواهم بود، لذت می‌بردم؛ باور کنید، برایتان خیلی زحمت کشیدم، هر چه از دستم برمی‌آمد، در این سال‌ها، برای تک تک شما، انجام دادم؛ چون می‌دانستم بالاخره خواهم توانست، برای شما کاری بکنم؛ حالا با گذشت سال‌ها،

دانش‌آموزان موفق گذشته را که می‌بینم، به کارم می‌نازم؛ به تلاش‌هایم، افتخار می‌کنم؛ در تمام این سال‌ها، سعی کردم، خستگی ناشی از دیگر کلاس‌هایم را، به کلاس شما بیاورم و حق شما از اعصابم را همیشه محفوظ نگه داشتم؛ سعی می‌کردم، معلم دلسوزی باشم؛ یادتان باشد، هیچ وقت بدون علت کسی را از کلاس اخراج نکردم؛ سعی کردم به کسی، بی‌احترامی نکنم و آرامش و لذت محیط کلاس را از یاد نبردم؛ همه خوب می‌دانستید، که به نظم و قوانین کلاس درس، خیلی اهمیت می‌دادم؛ چون اعتقاد من بر این است، که نظم و رعایت قوانین، پایه و اساس تمام پیشرفت‌های بشری است؛ چون نظم را دوست داشتم، به همین علت، از بی‌نظمی، عصبانی و اذیت می‌شدم؛ پس مرا ببخشید، اگر گاهی سرتان داد زدم؛ ببخشید، اگر گاهی در مقابل بی‌نظمی و قانون‌شکنی‌های شما، صبور نبودم؛ از شما می‌خواهم، که خود و خانواده‌ام را، از دعای خیرتان، بی‌نصیب نکنید؛ عزیزان، می‌خواهم که بدانید، صدای خنده‌ها و سوالات و تلاش‌های شما، همیشه در ذهنم می‌ماند و مطمئن هستم، روزهایی را که، با تک تک شما سپری کردم، همیشه در خاطر من باقی می‌ماند و من دلتنگ آن لحظاتی می‌شوم، که با شما سپری کردم؛ شما نه تنها دانش‌آموز من، بلکه در تمام این سال‌ها، دلیل خنده‌های روزانه‌ام نیز بوده‌اید؛ این همه سال بودن در کنار فرشته‌های کوچکی چون شما، که سرشار از عاطفه و مهربانی هستید، فرشته‌های کوچکی که لبخندتان، خستگی را از روح و جسم انسان به درمی‌کند، نعمتی بس بزرگ و ارزشمند بود، که خداوند نصیب من و همکارانم نمود؛ در تمام این سال‌ها که برای پرورش خلاقیتان گام برمی‌داشتم، خدای مهربان را شاکرم، که در این راه، همکارانی فعال و صبور، با تجربه و خلاق و پدر و مادرانی فهیم و دلسوز را، همراهم نمود.

عزیزان، شاید فعلاً این مسائل برای شما بی‌معنی باشد، اما کمی که بزرگتر شوی، خود به خود همه این‌ها را خواهی فهمید؛ عزیزانم، برای من، وقت خداحافظی رسیده، ولی برای شما، تازه یک راه سبز و هموار است؛ شاید، دیگر سعادت خدمت به آیندگان را نداشته باشم، ولی از دور، به تماشای تلاش‌های شما می‌ایستم، تا ببینم، فردا را چگونه می‌سازید؟ و در پایان، این اشعار زیبا و ناب شاعران را که جمع‌آوری کردم، تقدیم تمام عزیزانی می‌کنم، که در این سال‌ها، این سعادت نصیبم شد، معلم آن‌ها باشم؛ در پایان،

همه شما عزیزان را، به خدا می سپارم و امیدوارم، همیشه چراغ دلتان روشن باشد و در زندگی به موفقیت های بزرگی دست پیدا کنید و همیشه شاد باشید.

خاتون جهان داری تاریخ ۱۴۰۳/۸/۱۲

الف

آدمی را چو هفت مهر به دل
آمد آن شکرگزاریش به گوش
ای نام تو بهترین سرآغاز
از علی آموز اخلاص عمل
از مکافات عمل غافل مَشو
آه و افسوس از آن روز که در دشت بلا
آل احمد همه عطشان ز بزرگ و کوچک
آسیابان خنده زد ای مرد حق
آن چنان کز رفتن گُل، خار می ماند به جا
آفرینش همه تنبیه خداوند دل است
ای دل ار سیل فنا، بنیاد هستی بر کند
الا یا ایها الساقی، آدرکاساً و ناولها
ای نام نکوی تو، سر دفتر دیوانها
او خداوند است بر روی علی
این همه نقش عجب، بر در و دیوار وجود
این قافلهٔ عمر، عجب می گذرد
آینه چون نقش تو بنمود راست
آسایش دو گیتی، تفسیر این دو حرف است
آن چنان گرم است بازار مکافات عمل
آن چه شیران را گُند رو به مزاج
آب طلب نکرده همیشه مُراد نیست
اگر بینی که ناینیا و چاه است
از خدا خواهیم توفیق ادب
از دیدن من شاد شود خاطر مجنون
افتادگی آموز اگر طالب فیضی
از مردم افتاده مدد گیر که این قوم

نَبُودَ کَم شَمَار از اهریمن
گفت: کای پیر خرف گشته، خموش
بی نام تو نامه، کی کنم باز
شیر حق را دان منزه از دغل
گندم از گندم بروید جو ز جو
بود آن خسرو بی لشکر و یاور تشنه
نسل حیدر همه از اکبر و اصغر تشنه
از چه بر بیهوده می ریزی عرق
از جوانی، حسرت بسیار می ماند به جا
دل ندارد، که ندارد به خداوند، اقرار
چون تو را نوح است کشتیان، ز توفان غم مخور
که عشق آسان نمود اول، ولی افتاد مشکلها
وی طلعت روی تو، زینت ده عنوانها
افتخار هر نبی و هر ولی
هر که فکرت نکند، نقش بود بر دیوار
دریاب دمی که با طرب می گذرد
خود شکن، آینه شکستن خطاست
با دوستان مروّت، با دشمنان مدارا
گر به دقت بنگری، هر روز، روز محشر است
احتیاج است، احتیاج است، احتیاج
گاهی بهانه ای است، که قربانی ات کنند
اگر خاموش بنشیننی گناه است
بی ادب، محروم ماند از لطف رب
دیوانه چو دیوانه ببیند، خوشش آید
هرگز نخورد آب، زمینی که بلند است
با بی پروبالی، پروبال دگرانند

اگر با غیرتی با درد باشی
 این نقد بگیر و دست از آن نسیه بدار
 این شب مهتابی‌ام با تو قسمت می‌کنم
 از سرم آب گذشته است، مهم نیست اگر
 آه، یک عالمه حرف است که باید بزخم
 آنچه از سر گذشت، شد، سرگذشت
 تا که خواستیم، یک دو روزی فکر کنیم
 افسوس که افسانه‌سرایان همه خفتند
 از صدای گذر آب چنان فهمیدم
 زندگی را نفسی ارزش غم خوردن نیست،
 آدمیزاد اگر بی‌ادب است، آدم نیست
 آخر چه شد که این همه نامهربان شدی
 این زندگی غمزده غیر از قفسی نیست
 این قدر نپرسید: کجا رفت و کی آمد؟
 این نمکدان خدا حس عجیبی دارد
 از زور به ما هیچ رسید از زر هیچ
 اهل قلمیم و به جز این چند کتاب
 الهی باشی و بس‌یار باشی
 از دل دیوانه‌ام، دیوانه‌تر دانی که کیست
 ای کاش دلم اسیر و بیمار نبود
 من عاشق و ز عشق من بی‌خبر است
 آن که به زین اسب خود می‌نازد
 دنیا که شبیه کوچهٔ بن بست است

وگر بی‌غیرتی، نامرد باشی
 که آواز دهل شنیدن از دور، خوش است
 تا سحر بی‌خوابی‌ام را با تو قسمت کنم
 غم دنیای شما نیز شود مال دلم
 ولی انگار زبانه شده پا مال دلم
 حیف که بی‌دقت گذشت، اما گذشت
 بر در خاک نوشتند، درگذشت
 اندوه که اندوه‌گساران، همه رفتند
 تندتر از آب روان، عمر گران می‌گذرد
 آرزویم این است: آنقدر سیر بخندی که ندانی غم چیست
 فرق در بین بنی‌آدم و حیوان، ادب است
 چیزی که خوش نداشتیم ای دوست، آن شدی
 تنها نفسی هست، ولی هم‌نفسی نیست
 اشعار پراکنده‌ی من، مال کسی نیست
 هر چقدر می‌شکنیم، باز نمک‌ها دارد
 سرمایه‌ی ما از نوک پا تا سر هیچ
 ماییم و لباس تمنان، دیگر هیچ
 به شرط آن‌که، با ما یار باشی
 من که دایم در علاج این دل دیوانه‌ام
 در بن‌نگاه او گرفتار نبود
 ای کاش دل و دلبر و دلدار نبود
 در وقت مسابقه چرا می‌بازند
 با نعل شکسته به کجا می‌تازند

ب

به پاس هر وجب خاک از این مُلک
 به ذکر خود، بلند آوازه‌ام کن
 با چشم ادب، نگر پدر را
 با مادر خویش، مهربان باش
 بیا تا قدر یکدیگر بدانیم
 به نام خداوند جان و خرد
 به بینندگان آفریننده را
 به قبرستان گذر کردم کم و بیش
 بیا تا برآریم دستی ز دل
 برگ درختان سبز، در نظر هوشیار
 به نام خدایی که جان آفرید
 بهتر از هر چه هست در دنیا
 بزن باران، ببر ظلم و ستم را
 با چراغی همه جا گشتم و گشتم در شهر
 بلا ندیده، دعا را شروع باید کرد
 ببری مال مسلمان و چو مالت ببرند
 بکن ثابت برادر بودنست را
 بهرام که گور می‌گرفتی همه عمر
 با خدا باش و پادشاهی کن
 با ما کج و با خود کج و با خلق خدا کج
 بزن باران که ایران غم گرفته
 ز رنج غصه و اندوه یاران
 باید از سمت خدا معجزه نازل بشود
 بود سوزی در آهنگم خدایا

چه بسیار است، آن سرها که رفته
 رفیق لطف بی‌اندازه‌ام کن
 از گفته‌ او مپیچ، سر را
 آماده خدمتش، به جان باش
 که تا ناگه ز یکدیگر نمائیم
 کزین برتر اندیشه برنگذرد
 نبینی، مرنجان دو بیننده را
 بدیدم قبر دولتمند و درویش
 که نتوان برآورد، فردا ز گل
 هر ورقش دفتری است، معرفت کردگار
 سخن گفتن اندر زبان آفرید
 با خدا راز گفتنت امروز
 بشوی از قلب‌ها، اندوه و غم را
 هیچ کس، هیچ کس این‌جا، به تو مانند نشد
 علاج واقعه، قبل از وقوع باید کرد
 بانگ و فریاد برآری که: مسلمانی نیست
 پس آن‌گه دعوی میراث بنمای
 دیدی که چگونه گور، بهرام گرفت
 بی‌خدا باش و هر چه خواهی کن
 آخر قدمی راست بنه، ای همه جا کج
 سراسر مملکت را ماتم گرفته
 تمام چشم‌ها، شب‌نم گرفته
 تا دلم، باز دلم، باز دلم، دل بشود
 تو می‌دانی چه دلتنگم خدایا

دگر تاب پریشانی ندارم
 با من، سخن از تو، مرد و زن، می گفتند
 باور ز کسم نبود این گفته، دریغ
 با من همه خلق را، تو دشمن کردی
 آیا بود آن شبی که من باشم و تو
 بی همگان به سر شود، بی تو به سر نمی شود
 باز هم گفתי که فردا می رسی
 به سلامها، دل نمی بندم
 دیگر عادت کرده ام به تکرار
 باران می بارد با این دو نفره بودن هوا
 به یزدان، که گر ما، خرد داشتیم
 به هر کسی که می نگریم در شکایت است
 بوی شورانگیز باران می دهی
 بس که خوب و مهربان و صادقی
 به نام خداوند دلها و پاک
 به نام خداوند بخشنده مهربان
 بر آمد باد صبح و بوی نوروز
 مبارک بادت این سال و همه سال
 بیا و برگ سفر ساز و زاد ره، برگیر
 بوی بهبود ز اوضاع جهان می شنوم

نه از آهن، نه از سنگم، خدایا
 از عهد شکستنت، سخن می گفتند
 دیدم تو همانی که به من، می گفتند
 در گوشه عزلم نشیمن کردی
 تا با تو بگویم، که چه با من کردی
 این شب امتحان ما، چرا سحر نمی شود
 کاش روز دیدنت، فردا نبود
 از خدا حافظیها، غمگین نمی شوم
 یکنواخت دوری و دوستی!
 من تنها، تو تنها
 کجا این سرانجام بد، داشتیم
 در حیرتم گردش گردون به کام کیست؟
 با نگاهت بر دلم، جان می دهی
 بر دلم عشقی فراوان، می دهی
 که نامش بود در دلت تابناک
 کز و ماندگار این زمین و زمان
 به کام دوستان و بخت پیروز
 همایون بادت این روز و همه روز
 که عاقبت برود هر که او، ز مادر زاد
 شادی آورد گل و باد صبا شاد آمد

پ

پیر پیمانه‌کش من که روانش خوش باد
 پس از کردگار جهان آفرین
 پسر نوح با بدان بنشست
 پرید از شاخکی بر شاخساری
 پرستار امرش همه چیز و کس
 پیش از این‌ها فکر می‌کردم، خدا
 پایه‌های برجش از عاج و بلور
 پیش از این‌ها خاطرم دلگیر بود
 پیش تو یار نو و یار کهن، هر دو یکی است
 پیش از اینت بیش از این، اندیشه‌ی عشاق بود
 پیر گفتا که چه عزت زین به
 پاییز هم گذشت و زمستان فرا رسید
 پدر آن تیشه که بر خاک تو زد، دست اجل
 پدرم در همه‌ی خاطره‌هایم پیدا است
 پسر کو ندارد نشان از پدر
 پُر نقش‌تر از فرش دلم بافته‌ای نیست
 یک بار تو هم عشق من از عقل، میندیش

گفت پرهیز کن از صحبت پیمان‌شکنان
 به تو دارد امید، ایران زمین
 خاندان نبوتش گم شد
 گذشت از بامکی بر جو کناری
 بنی‌آدم و مرغ و مور و مگس
 خانه‌ای دارد میان ابرها
 بر سر تختی نشسته با غرور
 از خدا در ذهنم این، تصویر بود
 حرمت مدعی و حرمت من، هر دو یکی است
 مهرورزی تو با ما، شهره‌ی آفاق بود
 که نیم بد در تو، بالین نه
 از ما گذشته است، تو هم بگذر ای بهار
 تیشه‌ای بود که شد، باعث ویرانی من
 پدرم یک غزل خسته ولی، پر معناست
 تو بیگانه خوانش، مخوانش پسر
 از بس که گره زد به گره، حوصله‌ها را
 بگذار که دل حل کند این، مسئله‌ها را

ت

تازه فهمیدم خدایم این خداست
 تو کز محنت دیگران بی غمی
 توانا بود، هر که دانا بود
 تا توانی می گریز از یار بد
 تو را توش هنر، می باید اندوخت
 تا کی حرکات کودکانه
 تأمل در آینه دل کنی
 تمام طول هفته را به انتظار جمعه ام
 تا کی به تمنای وصال تو یگانه
 توحید گوی او نه بنی آدمند و بس
 «تو» نگفتیم و «شما» بی نشنیدیم هنوز
 تو می گویی بلای جان عاشق شب هجران
 ولی چشمان بی تاب تو گوید، بلای جان
 تو را عزیزتر از آبرو متاعی نیست
 تا توانی به جهان خدمت محتاجان کن
 تکیه بر جای بزرگان، نتواند زد به گزاف
 تقدیر چنین است، دلّم گیر تو باشد
 تاب بنفشه می دهد، طره مشک سای تو
 تو باشی، بهار باشد و چکاوک ها
 تو نیکی کن به مسکین و تهیدست
 تا جهان باشد، نخواهم در جهان، هجران عشق
 تا شنیدم قصه هایی از دیار کوی دوست
 ترحّم بر پلنگ تیز دندان
 ترسم ای مرگ نیایی تو و من پیر شوم

این خدای مهربان و آشناست
 نشاید که نامت نهند، آدمی
 ز دانش دل پیر، برنا بود
 یار بد، بدتر بود از مار بد
 حدیث زندگی، می باید آموخت
 در باغ و چمن، چمیدن آموز
 صفایی به تدریج، حاصل کنی
 دوباره صبح، ظهر، نه، غروب شد، نیامدی
 اشکم شود از هر مژه چون سیل، روانه
 هر بلبلی که زمزمه بر شاخسار کرد
 ساده مثل کف دستیم و نگفتیم چرا
 و غم های فراق است؟
 عاشق اشتیاق است
 هر آن چه هست، تلف ساز و آبرو بگذار
 به دمی، یا درمی، یا قلمی، یا قدمی
 مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی
 هر لحظه نگاهم، پی تصویر تو باشد
 پرده غنچه می درد، خنده دلگشای تو
 مگر من از خوشبختی چه می خواهم
 که نیکی خود سبب گردد دعا را
 عاشقم بر عشق و هرگز نشکنم، پیمان عشق
 بی مهابا پر کشیدم، در لقای روی دوست
 ستمکاری بود، بر گوسفندان
 آن قدر زنده بمانم که ز جان سیر شوم

<p>تو ابرو، او اشارت‌های ابرو دلم می‌سوزد و کاری، ز دستم بر نمی‌آید وجود نازکت آزرده گزند مباد تا تو مراد من دهی، من به خدا رسیده‌ام دستی تکان بدی که از این جا ببینمت ز بویت، گلی و لاله‌ای، جانی محصل می‌کشم ناز یکی، تا به همه، ناز کنم</p>	<p>تو مو بینی و مجنون، پیچش تو تو را با غیر می‌بینم، صدایم در نمی‌آید تنت به ناز طبیبان، نیازمند باد تا تو مراد من دهی، کشته مرا فراق تو تو بر فراز قافی و من قلۀ گنو تو از آینده‌سازی محصل، کلاس و مدرسه خرم تا خدا بنده نواز است، به خلقش چه نیاز</p>
--	---

ث

ثریا کرد با من، تیغ بازی
 ثلاثین و ثلاثین و ثلاثین
 ثریا در ندیمی، خاص گشته
 ثوابت باشد ای دارای خرم
 ثنا و حمد بی پایان، خدا را
 ثانیه‌ها در پی هم می‌روند
 ثناها کرد بر روی چو ماهش
 ثمری گر نهد آه، فغان خواهد داد
 ثبت است به کار روزگارم
 ثواب روضه و محراب و منبر
 ثریا چون منیژه، بر سر چاه
 ثروت که بدان همیشه چشم بشر است
 ثنا و حمد بی پایان، خدا را
 ثنا گوی تو باشد، هر گیاهی
 ثمر نصیب کسی گشت و گل نصیب کسی
 ثناها کرد بر روی چو ماهش

عطارد تا سحر افسانه‌سازی
 به حق سوره‌ی طاه‌ها و یاسین
 عطارد بر افق، رقص گشته
 اگر رحمی کنی بر، خوشه چینی
 که از صنّعش پدید آورد، ما را
 نیست کسی در پی آن‌ها رود
 بپرسید از غم و تیمار راهش
 اثری گر نکند ناله، دعا خواهیم کرد
 بر دیده وظیفه تو دارم
 امیر المؤمنین، مولای قنبر
 دو چشم من بدو، چون چشم بیژن
 از حد چو گذشت، مایه دردسر است
 که صنّعش در وجود آورد، ما را
 اگر سرچشمه، زاینده باشی
 دلم خوش است که در باغ، آشیان دارم
 بپرسید از غم و تیمار راهش

ج

جوانی گه کار و شایستگی است
 جهان جمله، فروغ روی حق دان
 جهان چون زلف و خال و خط و ابروست
 جای بنشین و بفرما، بتمرگی گفتند
 جوانی شمع ره کردم که جویم زندگانی را
 جوانمرد و خوش خوی و بخشنده باش
 جفا مکن، که مکافات گریه بلبل
 جای مهتاب به تاریکی شبها، تو بتاب
 جنگ از طرف دوست؛ دل آزار نباشد
 جمعی که تو در میان ایشانی
 جهان پی ما بسی بوده است و باشد
 جهان را بدیدم، وفایی ندارد
 جفا از سر گرفتی، یاد می آر
 جانا نظری که ناتوانم
 جسم خاک از عشق، بر افلاک شد
 جذابترین مرحله، ای عشق، همین است
 جهان سر به سر حکمت و عبرت است

گه خودپسندی و پندار نیست
 حق اندر وی، ز پیدایی است پنهان
 که هر چیزی به جای خویش نیکوست
 ما شنیدیم و نشستیم و نگفتیم چرا
 نجستم زندگانی را و گم کردم جوانی را
 چو حق بر تو باشد، تو بر بنده باش
 امان نداد که گل، خنده را تمام کند
 من فدای تو، به جای همه گلها، تو بخند
 یاری که تحمل نکند، یار نباشد
 زان جمع به در بود پریشانی
 برادر جز نکونامی، میندوز
 جهان در جهان، آشنایی ندارد
 نکردی آن چه گفتی، یاد می آر
 بخشا که به لب رسید جانم
 کوه در رقص آمد و چالاک شد
 از من تو همان چیز خواهی، که ندادم
 چرا بهره ما همه غفلت است